

من پیرتو را جا بجا کردم

نویسنده : دیپک مالہاترا

مترجم : روح اللہ محمودی

یہ آوران موج نو

www.mlmopedia.com

فهرست

۷	پیش‌گفتار
۱۵	پیش‌گفتار نویسنده
	من پنیر تو را جابه‌جا کردم
۲۳	کتاب خوب
۲۹	مکس
۳۳	زد
۳۷	چرا
۴۷	حتی چیزی که "غیر ممکن" باشد
۵۱	بالا
۵۷	بیگ
۶۱	بیرون
۶۵	چه کسی پنیر من را جابه‌جا کرد؟
۷۳	من پنیر تو را جابه‌جا کردم
۷۹	دیوارها
۸۳	هزار تو داخل ذهن موش
۹۱	موشی متفاوت با بقیه‌ی موش‌ها
۹۳	بعضی موش‌ها بزرگ‌اند

تقدیم به آریا و جای...

در این کتاب چیزهایی است که عمیقاً دوست دارم یادشان
بگیرید.

دیپک مالهاترا

برای زهرا، هاجر و سارا...

این کتاب به شما یاد می‌دهد که به راه خود بروید.

روح‌الله محمودی

پرسش‌هایی برای بحث

پرسش‌هایی برای

تفکر فردی

۱۰۱

پرسش‌هایی برای بحث در

گروه‌ها و انجمن‌های کتابخوانی

۱۰۵

پرسش‌هایی برای بحث

در داخل سازمان یا گروه کاری شما

۱۰۹

یادداشتی برای آموزش‌دهندگان

یادداشتی برای مدیران اداری و مدیران اجرایی

پرسش‌هایی از نویسنده

درباره‌ی نویسنده

۱۱۳

۱۱۷

۱۲۱

۱۲۵

پیش‌گفتار

وقتی کتاب «چه کسی پنیر مرا جابجا کرد» نوشته‌ی اسپنسر جانسون در ایران ترجمه شد و تیراژش از صدهزار تا گذشت و بعضی ناشران بر سر نشر آن مسابقه به راه انداختند، کمتر کسی بود که اهل خواندن اینگونه کتاب‌ها باشد اما از آن کتاب چیزی نشنیده و یا حتی آن را نخوانده باشد. پیام کتاب واضح بود. می‌گفت همیشه پنیری هست که برای رسیدن به آن باید از هزارتویی گذشت. برای رسیدن به پنیر نباید اسیر گرفتاری‌های هزارتو شد و باید با توجه و تمرکز مداوم به هدف - یعنی همان پنیر - از هزارتو عبور کرد. بنابراین نباید فریب مسیرهای گمراه‌کننده در دل هزارتو را خورد، زیرا این مسیرها انسان را به بیراهه می‌کشاند. نباید به نقش‌های زیبا و البته فریبنده‌ای که هنگام طی مسیر بر سر راهت قرار می‌گیرند توجه کرد و برای تماشای آنها توقف کرد. نباید مدام از پیچ‌وخم هزارتو ایراد گرفت و از توجه به هدف منحرف شد. درس کتاب به طور خلاصه درس انعطاف‌پذیری بود. به این ترتیب اگر کارمندی در تمنای رسیدن به مدارج بالاتر بود و می‌خواست از آن کتاب چیزی بیاموزد باید یاد می‌گرفت چطور اهداف روزمره و

پیش پافتاده را فراموش کند و اسیر آنها نشود. چطور وقتی اتفاقات غیرمنتظره روی می دهند و جای پنیر عوض می شود بتواند فی الفور خود را کنترل کند و آن وضعیت جدید پیش آمده را بپذیرد و مسیر جدیدی را که در هزارتو برایش به وجود آمده برود و به هر طریق ممکن راه خود را در هزارتو باز کند و به هدف پنیری اش - جایگاه ریاست شرکت و یا چیزی در این حدود - برسد.

و به همین ترتیب می توان درس آن کتاب را به تناسب جایگاهی که هر فرد دارد توصیف کرد. مثلا درس آن کتاب برای دانشجویی که در هزارتوی دانشگاه است و می خواهد به پنیری که در اینجا مدرک تحصیلی اش است برسد. یا فروشنده ای که می خواهد ظرف یک ماه به میزان مشخصی از فروش دست پیدا کند. یا جوانی که می خواهد در زندگی اش سر و سامان بگیرد، صاحب ماشینی شود و خانه ای بخرد. یا کسی که می خواهد همسری برای خود انتخاب کند، و نمونه هایی دیگر از این قبیل.

خب تا اینجا که به نظر می رسد چیزهایی که از آن کتاب یاد گرفته ایم ایراد خاصی که ندارد هیچ، بسیار هم به کار می آیند. خیلی خوب است که در مواجهه با تغییر شرایط انعطاف پذیری به خرج بدهیم و فقط و

فقط بر روی رسیدن به هدفمان تمرکز کنیم. اما کمی صبر کنید تا ببینیم آیا تمام موضوع همین است و بس؟

برویم سراغ مثال اولی که زدیم. همان کارمندی که هدفش - مثلا - این است که به ریاست شرکت برسد. حال فرض کنیم کارمند مورد نظر برای گذر از هزارتوی شرکت مجبور است هر از چندگاه از رئیس خود تعریف و تمجید کند. چون فقط در این صورت است که رئیسش به او توجه می کند و کارش را ارزشمند می داند. یا اینکه وقتی رئیسش از او خواست در فلان قضیه دروغی دست و پا کند تا شرش از سرشان باز شود، این کار را انجام دهد چون قسمتی از هزارتوی شرکت اینگونه طی می شود. و نمونه هایی دیگر از این دست. با این اوصاف، آیا باید با هر تغییر غیرمنتظره ای - از جمله اخراج به ناحق یکی از همکاران و جایگزینی ما به جای آن همکار - کنار آمد و انعطاف پذیر بود؟ آیا اگر در بخشی از هزارتوی شرکت رسم بر این باشد که کار افراد خاصی را بدون نوبت و در اسرع وقت راه انداخت، باید چشم و گوش و زبان بسته به مسیر خود ادامه داد و به قواعد و اجبارهای شرکت - یعنی همان هزارتو - تن داد و فقط و فقط به رسیدن به پست بالاتر - یعنی همان پنیر - فکر کرد؟